



این جهادگر جانباز شیمیایی در اوج جوانی و با ذهنی مملو از سنوآل و شوقی سرشار برای خدمت، قدم به آبادان گذاشت و در مواجهه با آقای جمی، پاسخ‌های بسیاری از سنوآلات خود را یافت، بدان گونه که در مصاحبه بسیار پر نکته و غنی و طولانی خود با ما، لحظه‌ای نتوانست جلوی گریه کردنش را بگیرد و اگر ریه‌های آسیب دیده‌اش یاری می‌کردند، می‌توانست ساعت‌ها درباره ایشان که تأثیری تعیین کننده در زندگی اش داشته اند، سخن بگوید.

«حجت الاسلام جمی و شکست حصر آبادان» در گفت و شنود شاهد یاران
با سید عبدالمجید نقیب القرا

آبادان مدیون اوست...

خاصی می‌توانستند از آن استفاده کنند و تجهیزات نظامی را بیاورند و ببرند. تازه آن هم وقتی هوا کمی ابری می‌شد و یا در شب‌ها امکان پرواز برایشان نبود. گاهی هم منطقه فرود هلیکوپتر را آب می‌گرفت و تبدیل به باتلاق می‌شد و هلیکوپتر نمی‌توانست بنشیند. باقی می‌ماند استفاده از لنج. صاحبان این لنج‌ها غالباً عرب بودند و بحث عرب و عجم هم به راه افتاده بود. در این ماجرا هم آقای جمی، لنج دارها را جمع و آنها را قانع کردند که اختلافات را کنار بگذارند و در صدد انتقال افراد و امکانات برآیند. اینها امکانات و مایحتاج مورد نیاز آبادان را از ماهشهر می‌آوردند و از این طرف هم افرادی را که می‌خواستند بروند و یا ضرورت ایجاب می‌کرد، می‌بردند، حتی یادم هست که با هماهنگی آقای جمی، اینها اجازه داشتند بعضی از وسائل زندگی شان را هم ببرند.

این راه، امن بود؟
نه چندان، ولی به هر حال چاره‌ای نبود. بهمینشیر از خرمشهر تا دهانه خلیج فارس زیر آتش و در تیررس دشمن بود. گاهی اوقات در دهانه خلیج فارس، لنج به گل می‌نشست و آنها باید ۲۴ ساعت منتظر می‌ماندند تا آب مد شود و بتوانند حرکت کنند و در این فاصله گاهی نیروهای عراقی می‌آمدند و لنج را با سرنشینانش می‌گرفتند و می‌بردند.

با توجه به ریشه دار بودن قضیه عرب و عجم که قطعاً در دوره جنگ و محاصره، قوت بیشتری هم پیدا می‌کند، آقای جمی چگونه این مشکل را حل می‌کردند؟

در نگاه آقای جمی عرب و عجم فرق ندارد. ایشان بین عرب و عجم یک میزان محبوبیت داشتند و لذا آنها گوش به حرفشان می‌دادند. خودشان هم انصافاً همه را شهروند ایرانی می‌دانستند و کوچک ترین تفاوتی در نگاه و برخورد ایشان نسبت به قومیت‌ها و افراد مختلف مشاهده نمی‌شد. آقای جمی ویژگی‌هایی دارند که تا در کنارشان نباشید متوجه نمی‌شوید و نمی‌شود آنها را با کلمات، توصیف کرد. انسان متوجه تفاوت ایشان با همه می‌شود، ولی نمی‌تواند بگوید که این چیست. لابد دیده و شنیده‌اید که بعضی‌ها می‌گویند من نگاه به چشم طرف که می‌کنم، می‌گویم چگونه آدمی است. آقای جمی را هم باید با چشم دل دید و فهمید. انسان خارق‌العاده‌ای است. شناخت آقای جمی، حداقل برای من خیلی دشوار بود و هست. شاید بعضی‌ها نتوانسته باشند ایشان را خوب بشناسند. من با همه تلاشی که کردم نتوانستم. به هر حال برای انتقال امکانات و افراد، غیر از دو مسیری که گفتم، مسیر دیگری برای شکستن حصر آبادان در نظر گرفته شد که هماهنگی‌های آن را هم آقای جمی

نیروهای نظامی موجود در آبادان، افرادی چون بچه‌های سپاه و جهاد را به عنوان نیروی رزمنده به رسمیت نمی‌شناختند. بسیج هم که هنوز اساساً شکل نگرفته بود. اگر امثال ماملاکه تا اسلحه ۳ ژ می‌خواستند که بجنگند، به ما نمی‌دادند، مضافاً بر اینکه خودشان هم امکانات چندانی نداشتند. اولین اقدام و اثرگذارترین حرکت آقای جمی، هماهنگی نیروهای نظامی و نیروهای مردمی ورد و بدل کردن مهمات و امکانات بین آنها برای دفاع از آبادان بود. شاید خود ایشان این را جایی عنوان نکرده باشند و افرادی هم که در اطراف ایشان هستند، به دلیل روحیه خاص آقای جمی، این حرف را نزنند، ولی به اعتقاد من یکی از شاخص ترین خدمات آقای جمی، جلوگیری از سقوط شهر آبادان بود.

به چه شکل این کار را انجام دادند؟
بعد از سروسامان گرفتن نیروها و مشخص شدن خط پدافندی آنها و مستقر شدن در مقابل نیروهای دشمن و زمانی که دشمن تقریباً از سقوط شهر آبادان ناامید شده بود، آقای جمی در پی صدور فرمان حضرت امام (ره) تصمیم گرفتند زمینه‌های شکست حصر آبادان را فراهم آورند. در آبادان شرایط بسیار دشوار بود. جاده خشکی که اصلاً وجود نداشت. تنه راه‌هایی که داشتیم هلیکوپتر بود و آب. هلیکوپتر که در اختیار همه نبود و افراد

چگونه و در کجا با آقای جمی آشنا شدید؟
با شروع جنگ، بلافاصله ستادهای پشتیبانی جنگ در جهادها شکل گرفتند. این ستادهای نیازهای جبهه را برآورده می‌کردند. قطعاً یکی از نیازهای جبهه، امکانات مهندسی بود و من چون با رانندگی دستگاه‌های سنگین راهسازی آشنایی داشتم، از این طریق وارد جزیره آبادان شدم. اولین بار آقای جمی را در نماز جمعه دیدم، ولی این را عرض کنم که خود دیدن آقای جمی چندان مهم نیست، این مهم است که این مرد بزرگ، چه خدمات باورنکردنی و حیرت‌انگیزی انجام داده است. آقای جمی طوری است که انصافاً افرادی که خیلی هم به ایشان نزدیک هستند نمی‌توانند عمق و گستره خدمات ایشان را بیان کنند. هیچ کس نمی‌تواند شرایط خاص آبادان و محاصره تقریباً کامل آن شهر و ناهماهنگی‌های اوایل جنگ و فقدان امکانات در منطقه و فشار بسیار سنگین دشمن را درک کند که وظایف ایشان را صد چندان می‌کرد و تحمل آنها حقیقتاً از توان انسان خارج بود و ایشان به حق هم از عهده انجام تمام این وظایف برآمدند و این ممکن نیست، مگر آنکه باور کنیم که ایشان فقط و فقط به خدا توکل و با او معامله کردند، وگرنه تصور انجام حتی یکی دو وظیفه از کوه وظایفی که ایشان یکتنه به عهده گرفتند، ممکن نیست، کما اینکه کس دیگری نتوانست این کار را بکند. نقش‌های متعددی که ایشان به عهده گرفتند، کدامند؟
من فقط می‌توانم به شکلی بسیار مختصر و گذرا به این نقش‌ها اشاره کنم. جایی ندیده‌ام که کسی درباره این مسائل به شکلی مفصل چیزی نوشته باشد یا خود ایشان حرفی زده باشند، مگر به صورت خیلی مختصر. یکی از مسائلی که فکر می‌کنم آقای جمی نقش بسیار اساسی و مهمی در آن داشتند، به خصوص در اوایل جنگ، جلوگیری از سقوط شهر آبادان بود. عراق خرمشهر را چندین بار تصرف کرد و بعد هم که خرمشهر سقوط کرد، دشمن متوجه آبادان شد و آنجا را تقریباً کاملاً محاصره کرد. در آبادان هیچ امکاناتی وجود نداشت و سران نظامی ما تصورش را هم نمی‌کردند که دشمن بتواند خود را با آن سرعت به آبادان برساند. توپخانه و ملزوماتی هم که برای دفاع لازم بود، در آبادان وجود نداشت. غیر از چند واحد نظامی مختصر که در آبادان وجود داشت، همه مسئولیت‌ها متوجه آقای جمی بود، چون هر نیرویی که وارد آبادان می‌شد، از همان اول سراغ امام جمعه آبادان را می‌گرفت و پناهگاه دیگری وجود نداشت، یعنی اگر شما پنجاه نفر نیرو را برمی‌داشتید و می‌رفتید آبادان و می‌گفتید که می‌خواهم از آبادان دفاع کنم و باید سراغ چه کسی بروم، همه آدرس آقای جمی را به شما می‌دادند. در آن شرایط خاص،



اولین اقدام و اثرگذارترین حرکت آقای جمی، هماهنگی نیروهای نظامی و نیروهای مردمی و رد و بدل کردن مهمات و امکانات بین آنها برای دفاع از آبادان بود. شاید خود ایشان این را جایی عنوان نکرده باشند و افرادی هم که در اطراف ایشان هستند، به دلیل روحیه خاص آقای جمی، این حرف را نزنند، ولی به اعتقاد من یکی از شاخص ترین خدمات آقای جمی، جلوگیری از سقوط شهر آبادان بود.

و رمز موفقیتشان هم در همین بود و هست. حسابش را بکنید اگر جور دیگری بود اصلاً امکان نداشت کارها به سامان برسند. ایشان عاشق دین و مردم و مملکتش بودند، غیر از این بود واقعاً تاب نمی آوردند. شرایط را در نظر بگیرید. سپاه فشار می آورد که اسلحه می خواهیم، حالا از کجا و چگونه؟ خدا می داند. نیروهای ارتش که دستور داشتند به غیرنظامی ها اسلحه ندهند و درست هم بود. به همه اینها اضافه کنید نبودن آب و برق و امکانات و فشار دائمی دشمن و گلوله باران او را و ببینید باید چه جوری تصمیم گرفت که اوضاع به هم نریزد. اینها فقط فکرش انسان را فراری می دهد، چه رسد به رسیدگی و اقدام برای انجام آنها. شما اگر به کسی بگویید که بیا برو جزیره آبادانی که نه برق دارد و نه آب و دمای هوا هم ۴۰ درجه است، بی تردید به شما خواهد گفت مگر دیوانه ام؟ حالا مسائل جنگ را هم اضافه کنید.

یکی دیگر از کارهایی که آقای جمی به خصوص در دوره محاصره انجام دادند، حمایت از گروههایی مثل فداییان اسلام بود که برای دفاع از شهر آمده بودند. این گروه وقتی وارد آبادان شد، شاید خیلی هایشان برای اولین بار بود که به آنجا می آمدند. اولین نیاز آنها جایی به اسم مقر و محل سکونت بود. آقای جمی با هماهنگی سپاه، بلافاصله این نیروها را اسکان می دادند. بماند که تشخیص صحت و سقم نیت این گروه ها هم هوشیاری، تجربه و درایت خاصی می خواست. من نمی دانم آقای جمی چگونه می توانستند ارزیابی کنند که گروه ها چگونه و به چه قصدی آمده اند، چون واقعاً شرایط شبهه انگیزی بود و نمی شد خیلی آسان دشمنان نفوذی را تشخیص داد. به هر حال با لطفی که خدا به ایشان داشت و قدرتی که به ایشان داده بود، این برنامه ریزی ها را با نهایت صحت و دقت انجام می دادند. تصورش را بکنید که سلاح هم در اختیار اینها قرار داده می شد. ابتدا اینها را اسکان و آذوقه می دادند و بعد فرمانده شان را به اتاق جنگ دعوت می کردند که اینها کجا بروند و کجا بچنگند، محل استقراری که باید با دشمن بچنگند کجا باشد، پشتیبانی و آمبولانس و تجهیزات هم که بود. ساماندهی گروههایی را که وارد آبادان می شدند، آقای جمی به عهده داشتند، چون مثلاً فرمانده نظامی، حرف فرماندار را نمی خواند و می گفت که مأموریتی دارد و باید همان را انجام بدهد. یک نظامی، مأموریتش را می شناسد و هرکسی را که در مقابلش بایستد، از سر راه برمی دارد. تنها کسی که در آن شرایط خاص به نیروهای مردمی سروسامان داد و آنها را به آدمهای مبارزی تبدیل کرد که وقتی وارد خاکریز عراقی ها می شدند، چنان جانانه مبارزه می کردند که دشمن خواب نداشت و از شدت وحشت، ۲۴ ساعت پشت سر هم روی آبادان آتش می ریخت. انسان هر جور درباره ایشان فکر می کند می بیند جز لطف خدا نمی شود و خدا هم به کسی این همه شأن می دهد و لطف می کند که خالص باشد. خداییش من خیلی فکر کرده ام درباره ایشان چه بگویم که گوشه ای از زحماتشان را بتوانم بیان کنم و دیدم واقعاً نمی شود و در حد و وسع و فهم خودم می گویم. بیهوده نیست که حضرت امام آن طور از آقای جمی حمایت می کردند و به ایشان اعتماد داشتند. شوخی نیست این قدر مقاومت کردن و این قدر بی اشتباه و کم اشتباه عمل کردن. آقای جمی فقط برای آرام کردن رزمندهای که زیر آن فشار بود، باید



کردند. چند وقتی که گذشت، تأمین آذوقه مشکل پیدا کرد، چون آبادان در محاصره تقریباً کامل بود؛ حجم نیروها هم بیشتر شده بود و باید آذوقه بیشتری تأمین می شد. یکی از کارهایی که آقای جمی با هماهنگی فرمانداری انجام دادند، کاری بود که اگر هر کس دیگری غیر از آقای جمی دست به آن می زد، واقعاً بحران آفرین می شد، منتهی به دلیل اعتقادی که افشار مختلف به ایشان داشتند، این کار ممکن شد. ایشان مجوزی صادر کردند که به جاهایی که امکان وجود آذوقه بود و صاحبانشان به هر دلیلی از آبادان رفته بودند، مراجعه شود و با حضور نماینده فرمانداری و نماینده آن شرکت، صورت جلسه آذوقه هایی که برداشته می شوند، در چهار نسخه تهیه شود. یک نسخه در محل انبار بماند، یکی تحویل نماینده شرکت، یکی تحویل اتاق جنگ شود و یکی هم در فرمانداری بماند تا اگر بعد از اتمام جنگ مراجعه ای صورت گرفت، بتوانند در برابر ادعای به حق صاحب مال، پاسخگو باشند و اموال او را تأمین کنند.

کار دیگری که بسیار مهم بود و آقای جمی انجام دادند، تهیه اسکان برای جنگزده هایی بود که یا از خرمشهر آمده بودند یا خود آبادانی هایی که خانه هایشان در تیررس دشمن بود و نمی توانستند در آنجا زندگی کنند. خیلی از مردم می خواستند در آبادان بمانند و بعضی ها هم امکان خروج از آبادان را نداشتند. آقای جمی تعدادی از روستاهای اطراف آبادان را که از آرونرود دور بودند، مثل چوئنده و امثالهم انتخاب کردند و اینها را در آنجا اسکان دادند و ما جهادی ها را موظف کردند که به اینها آب برسانیم. کمیته ارزاق را موظف کردند به اینها آذوقه برسانند. یادم هست که چادر آوردند و برپا کردند و از میان همان نیروهای مردمی، عده ای را که می توانستند درس بدهند موظف کردند که به بچه ها درس بدهند که در اثر جنگ و آوارگی، از تحصیل عقب نیفتند و این نهایت درایت و هوشمندی آقای جمی را می رساند که در چنان شرایطی که تهیه آب و آذوقه مردم با هزار جور دردسر همراه بود، به فکر تحصیل بچه ها بودند. به نظر می رسد که ایشان به اندازه یک دولت کار کرده اند. اینها فقط گفتند آسان است. فشارهایی که روی آقای جمی بود، اگر روی کس دیگری بود، خدا شاهد است که ۲۰ روز دوام نمی آورد. همین تهیه اسکان با توجه به مشکلات خاصش، تهیه حمام های صحرایی و مدرسه، از نهایت هوشمندی و قدرت

برنامه ریزی ایشان حکایت دارد. این راهم بگویم که اکثر اینها عرب بودند که مشکلات قومی خودشان را هم داشتند و انصافاً اداره شان مشکل بود.

به نظر شما چرا آقای جمی صاحب چنین توانایی و قدرتی بود؟

آقای جمی عاشق خدمتگزاری و محبت به مردم بودند و جز رضای خدا هیچ چیزی را در نظر نداشتند. به شما اطمینان می دهم زیر آن فشارها و مشکلات و کمبودها، اگر چیزی جز رضای خدا در نظر ایشان بود، واقعاً از پا درمی آمدند. ایشان تا آنجا که من از شان شناخت دارم، هر کاری را مخلصانه و صادقانه و فقط برای خدا انجام می دادند



خداییش من خیلی فکر کرده ام درباره ایشان چه بگویم که گوشه ای از زحماتشان را بتوانم بیان کنم و دیدم واقعاً نمی شود و در حد و وسع و فهم خودم می گویم. بیهوده نیست که حضرت امام آن طور از آقای جمی حمایت می کردند و به ایشان اعتماد داشتند. شوخی نیست این قدر مقاومت کردن و این قدر بی اشتباه و کم اشتباه عمل کردن.

انجام دادند. قرار شد از شرق بهمنشیر جاده ای را بکشند و به جاده آبادان - ماهشهر وصل کنند که این کار انجام و زمینه ورود امکانات و تجهیزات فراهم و شکست حصر آبادان هم امکان پذیر شد و از جمله عملیاتی بود که کمترین تلفات را در آن دادیم و اولین عملیات سازماندهی شده بود، چون عملیات های قبلی سازماندهی شده نبودند. تعبیر من این است که آقای جمی جلوی سقوط آبادان را گرفتند. کلید قفل شکست حصر آبادان را بچه های جهاد ساختند و قفل حصر را نیروهای نظامی باز کردند و در همه اینها هم آقای جمی حاضر و ناظر بودند تا زمانی که عملیات انجام شد و محاصره شکست.

از اقدامات ایشان در دوران حصر خاطراتی را نقل کنید. انصافاً اگر هر کسی غیر از حاج آقا جمی در آنجا بود نمی توانست به اوضاع سروسامان بدهد. همان طور که عرض کردم نیروهای نظامی ما تصورش را هم نکرده بودند که عراق با آن سرعت خودش را به آبادان برساند و لذا تجهیزات کافی برای مقابله با او نداشتند. از سوی دیگر همان معدود کسانی هم که در آبادان مانده بودند، امکاناتی نداشتند. عده ای از مردم نتوانسته بودند از آبادان خارج شوند و عده ای هم مانده بودند تا از شهر دفاع کنند و ساده ترین مشکلشان تأمین آذوقه بود. همین مسئله که تأمین آن به نظر ساده می رسد، باید در آن شرایط تصور شود که همه راه های ورود به شهر بسته شده بودند و فقط یک راه آبی نسبتاً امن باقی مانده بود و تشکیلات عرض و طولی را می طلبید تا می شد پاسخگوی نیازها بود. آب آشامیدنی، غذا، نان و نیازهای اولیه و بیمارستان نبود. شاید پرسنل بیمارستان هم بودند، ولی برق و امکانات اولیه برای دادن خدمات وجود نداشت. همه این نابسامانی ها را حاج آقا جمی سروسامان دادند، از جمله. ایشان برای تهیه آذوقه نیروها و نیز مردم، کمیته ای به نام کمیته ارزاق را ایجاد کردند که چند کار را انجام می داد، از جمله اینکه آذوقه نیروهای نظامی را به دستشان می رساند. غیر از نیروهای نظامی و گروههایی که برای دفاع از شهر آمده بودند و تعدادشان هم کم نبود، باید برای مردمی هم که همراه خانواده هایشان مانده بودند، آذوقه تهیه می شد. آقای جمی با تشکیل کمیته ارزاق این مشکل را در روزهای اول جنگ حل



آقای جمعی مسئله بازسازی را به بعد از جنگ موکول نکردند. یادم هست در سال ۶۰ و بلافاصله بعد از شکست حصر آبادان، ایشان مسئله بازسازی آبادان را مطرح کردند. من نمونه‌اش را عرض می‌کنم. یکی از کارهایی که ایشان بلافاصله بعد از حصر آبادان پیگیری کردند این بود که گفتند کشاورزهایی را که در آبادان درخت نخل دارند، تحت پوشش ستاد برگردند و به درخت‌هایشان برسند و نگذارند که از بین بروند.

شرکتی را برداریم و کارمان را راه بیندازیم، بعدش هزار مصیبت و مسئله پیش می‌آید، ولی ایشان با یک یادداشت ساده، مسئله را حل می‌کرد. ایشان اهمیت اسکله آبادان و تخلیه مهمات را درک می‌کرد و می‌دانست که اگر بخوایم محاصره آبادان را بشکنیم، باید اسکله ظرف ۲/۵ یا ۳ ماه پیش‌بینی شده، ایجاد شود. ایشان همه مسائل را با هم می‌دید.

با توجه به اشراف آقای جمعی به جزئیات و مدیریت و برنامه‌ریزی دقیق ایشان، چرا در دوره بازسازی، این توانایی‌ها به کار گرفته نشدند؟

آقای جمعی مسئله بازسازی را به بعد از جنگ موکول نکردند. یادم هست در سال ۶۰ و بلافاصله بعد از شکست حصر آبادان، ایشان مسئله بازسازی آبادان را مطرح کردند. من نمونه‌اش را

چه انرژی عظیمی را صرف می‌کردند. الان که ربع قرن از جنگ گذشته، یکی از آقایانی که ادعا می‌کنند زیر گلوله باران دشمن در آبادان بوده‌اند، بیایند بگویند کی و کجا؟ خیلی‌ها شش ساعت آنجا بودند و شصت روز درباره‌اش حرف می‌زدند. حاج آقای جمعی هشت سال بی‌وقفه آنجا بودند و هشت دقیقه در این باره حرف نزده‌اند. در زمان محاصره آبادان کسی نمی‌تواند ادعا کند کاری کرده، مگر با هدايت ایشان. مثلاً من جهاد فارس می‌توانم بگویم پل دونه‌ای ساختم، ولی تأمین تجهیزات دونه برای جهاد فارس کار ساده‌ای نبود. باید نیروی دریایی را می‌دید، بنادر و کشتیرانی را می‌دید. بعد یک مبلغی می‌ریختی به حساب و خلاصه حداقل شش هفت ماه معطلی داشت. اینکه چه کسی مقدمات ساخت پل دونه‌ای را فراهم و این راه طولانی را کوتاه کرد، هیچ وقت کسی درباره‌اش حرفی نزده است. آن اوایل، زن‌ها هم می‌جنگیدند. تصورش را بکنید که مثلاً شما یک جعبه فشنگ اضافی ۳۷ می‌خواستید. باید درخواست می‌دادید به ستاد فرماندهی کل و از آنجا درخواستتان به صد جای دیگر می‌رفت و تازه در شرایط جنگ که کارها سریع انجام می‌شوند، یک ماه طول می‌کشید تا به دستتان می‌رسید. ایشان واقعاً آبادان را بر اساس یک سازماندهی دقیق نجات داد. بعد از آنکه آب راهی کمی باز و راه خاکی احداث شد، یکی از کارهای مهم آقای جمعی، خارج کردن امکانات بارززش شهر بود. مثلاً در پالایشگاه، امکانات ارزشمندی وجود داشتند که ما از آنها سر در نمی‌آوردیم. ایشان با ما بچه‌های جهاد گفته بودند که با بچه‌های شرکت نفت همکاری و ظرف یک هفته، آن امکانات را از آبادان خارج کنید. بعضی از این امکانات و ابزار را که بسیار گرانبه‌ای بودند و امکان واردات مجدد آنها نبود، می‌بردیم ماهشهر که برای خودش حکایت‌هایی دارد که بماند. آنهایی را هم که خیلی گرانبه‌ای نبودند می‌بردیم جاهای دیگر و در آنجاها دپو می‌کردیم که از تیررس دشمن دور باشند. خروج امکانات بارززش در آبادان هم از کارهای بسیار مهم آقای جمعی بود.

ایشان بلافاصله بعد از احداث جاده وحدت، به سازمان‌های مربوطه فشار آوردند و برق و پشت سر آن آب تصفیه شده برای آبادان و خرمشهر تأمین شد. آبادان با آمدن برق تبدیل به یک شهر زنده شد. سردخانه‌ها راه افتادند، بیمارستان‌ها راه افتادند و خیلی از تسهیلات فراهم شدند.

یکی دیگر از کارهای مهمی که آقای جمعی انجام دادند، این بود که ما بچه‌های جهاد را مکلف کرده بودند که در خانه‌های کسانی که مانده بودند و می‌جنگیدند، سنگر بسازیم که زن و بچه‌هایشان در آنجا سنگر بگیرند و از بین نروند. بعد هم کس که اصرار می‌کرد بماند و بجنگد، آقای جمعی مکلفش می‌کردند که ابتدا برای زن و فرزندانش یک سنگر محکم بسازد و بعد برود بجنگد. قرار بود در آبادان یک اسکله معمولی بسازیم، در حدی که یک جرتفیل در آن قرار بگیرد و تناژ آن هم به اندازه ۱۰۰ تن باشد که حداقل بشود یک تانک را از روی بارژ یا دونه برداشت و زمین گذاشت. مسئول اجرای این طرح آقای دانش جعفری بودند. آوردن میله گرد و سایر تجهیزات از بیرون آبادان خیلی سخت بود. یادم نمی‌آید که به اتفاق خود ایشان یا فرد دیگری رفتیم خدمت آقای جمعی و گفتیم که به چنین چیزهایی نیاز داریم. ایشان بلافاصله آدرس دادند که میله‌گردهایی که می‌خواهید فلان جاست، چکش‌هایی که می‌خواهید فلان جا و خلاصه با دقت و صحت عجیبی آدرس همه چیزهایی را که می‌خواستیم ما به ما دادند. شاید باورتان نشود که جرتفیل، چکش سنگین ۲۴۰ تنی و همه امکاناتی که برای زدن اسکله احتیاج داشتیم، در ظرف ۴۸ ساعت و با هدايت آقای جمعی و آن هم از داخل آبادان تأمین شدند! وقتی به پالایشگاه رفتم، دیدیم همه چیزهایی را که آقای دانش جعفری نیاز داشتند، همه منظم و مرتب چیده شده‌اند و کافی است که ما ماشین بیابیم و آنها را بار کنیم، یعنی اطلاعات آقای جمعی از شهر آبادان و امکانات داخل آن این قدر زیاد بود. ما برای انجام این کار و تهیه تجهیزات پیش‌بینی کرده بودیم دست کم یک ماهی منتظر بمانیم، ولی در ظرف ۴۸ ساعت همه چیز تهیه شد. تردید نداشته باشید که اگر هر کسی غیر از آقای جمعی بود دستور می‌داد که ما مثلاً برویم و دستگاه میکسر

خودشان را کنار بکشند، چون نمی‌توانستند به مردم قولی بدهند و انجام ندهند. هم این بوروکراسی ایشان را خسته کرد، هم آن بحران سال اول جنگ، ایشان را پنجاه سال پیر کرد. انسان باید آنجایی بود تا می‌فهمید اوضاع چگونه بود. بعید است که بنده زیر کولر بنشینم و شربتی هم بخورم و توضیح بدهم که در آن شرایط بر آقای جمعی چه گذشت. آدم‌های بسیار اندکی هستند که بدانند ایشان چه کشیدند و هرگز هم بروز هم ندادند. امکان نداشت هفته‌ای بگذرد و ایشان به نیروهای خط مقدم، در حد فاصل بین خرمشهر تا تپه‌های مدن سر نزنند، به هر حال همیشه در برنامه هفتگی شان سرکشی به آنها و رسیدگی به مشکلاتشان بود. با آنها حرف می‌زدند و پشت خاکریزهایشان با آنها نماز جماعت می‌خواندند.

از نماز جمعه‌های ایشان بگویید.

از زمان محاصره آبادان تا آخر و حتی زمانی که ما از منطقه خارج شدیم، نماز جمعه شان قطع نشد. من به یاد ندارم ایشان یک بار نماز جمعه شان ترک شده باشد، مگر اینکه مأموریت ویژه‌ای رفته باشند. ناگفته نماند که من به دلیل بعد مسافت، گاهی نمی‌توانستم به نماز جمعه برسم، ولی دوستانی که در ستاد بودند به یاد ندارند که نماز تعطیل شده باشد.

تأثیر نماز جمعه را در مقاومت آبادان و تضعیف روحیه دشمن چقدر می‌بینید؟

تصور من این است که تأثیر نماز جمعه آقای جمعی در آبادان، مثل تأثیر ماه رمضان است در میان ماه‌های دیگر. چطور انسان در ماه رمضان برای یک سال شارژ می‌شود، در نماز جمعه‌های آقای جمعی هم برای یک هفته، شارژ می‌شد. همان مسجدهای که ایشان نماز می‌خواندند بارها گلوله باران شد، ولی ایشان هیچ‌گاه نمازها را ترک نکرد. خیلی از بچه‌ها بودند که خطبه‌هایشان



در همان مسجد خوانده شد. به اعتقاد من آقای جمعی از جمله کسانی هستند که یگراست به بهشت می‌روند. من ندیدم که ایشان حتی یک بار از خودشان حرفی بزنند و تعریفی بکنند. یک بار ندیدم که از کسی بی‌مورد و به خاطر جلب توجه و کسب مقام و موقعیتی تعریف کنند.

تأثیر ایشان را در زندگی خود چقدر می‌بینید؟

چه بگویم؟ از همان موقعی که دارم از ایشان حرف می‌زنم، نمی‌توانم جلوی اشکم را بگیرم. آدم‌های خوب روی سرنوشت همه تأثیر می‌گذارند و آقای جمعی انسان بسیار خوبی هستند. ایشان هرگز در پی این نبودند که کاری کنند که دیگران از ایشان تعریف کنند. نیازی به تعریف کسی نداشتند و یا اینکه کسی از ایشان عکس بگیرد و یا با کسی مصاحبه کنند. هر کاری که می‌کردند فقط برای رضای خدا بود و بس.

و سخن آخر؟

از ایشان بخواهید برای ما دعا کنند.